

پیشگامان انسانی و مطالعات اجتماعی
رساله علوم انسانی

عائمه انگیز مردفن آدرس، زبان و آموزش

در گنتوگو با نیل پستمن
برگردان: رضا بهار



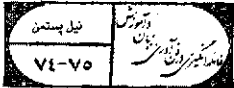
نیل پستمن

نیل پستمن یک منتقد، نویسنده و نظریه پرداز در عرصه رسانه‌ها و استاد وسایل ارتباط جمعی و علوم در دانشگاه نیویورک بود. پستمن تحصیل کرده دانشگاه دولتی نیویورک و دانشگاه کلمبیا بود. او به خاطر برتری در تدریس، برنده جایزه کریستین لیندبک شد. هم‌چنین شورای ملی معلمان زبان انگلیسی در سال ۱۹۸۷ به خاطر صراحت زبان جایزه جورج اورول را به او اعطا کرد. پستمن ده سال مدیر نشریه *ET Cetera* بود؛ مجله‌ای در حوزه معنانشناسی عمومی. او چندین جلد کتاب در موضوع‌های گوناگون نوشت. وی در سراسر آثارش به سان منتقدی دلسوز از آن‌چه اشتباه‌های نهاده شده یا بلاهت‌های مبتذل می‌نامید، دوری گزید و به ایجاد پرسش درباره آن‌ها در اذهان مشغول بود.

به گمان شما تلویزیون، آمریکایی شمالی را به سوی نابود شدن خردسالی سوق داده، چیزی که از آن به عنوان یک فاجعه اجتماعی یاد می‌کنید.

خب! هرچند شاید مفهوم خردسالی را اغلب بر پایه‌ای بیولوژیک معنا کنند ولی خردسالی تا حد زیادی یک دست‌ساخته اجتماعی محسوب می‌شود. برای نمونه می‌دانیم در جهان سده‌های میانه چیزی که بتوان آن را با خردسالی امروز مقایسه کرد، وجود نداشته است. در آن روزگار حیات در اصل دو مرحله داشت. به عبارتی، یکی کودکی و دیگری بزرگسالی که کودکی در سن هفت سالگی به پایان می‌رسید. این شکل نظام اجتماعی خود حاصل نوع ارتباطی آن روزگار محسوب می‌شد. به بیان دیگر، فرهنگ شفاهی به منزله بستری وسیع، اکثر دادوستدهای مهم اجتماعی را که از طریق سخن گفتن در وضعیتی رودررو اتفاق می‌افتادند، در خود می‌پروراند. بنابراین اگر کسی می‌خواست بزرگسال به شمار آید، باید می‌آموخت چطور حرف بزند و این حرف

1. Christian Lindback Award
2. George Orwell



زدن چیزی است که بیشتر آدم‌ها تا هفت سالگی یاد می‌گیرند. ولی در سده شانزدهم این فرآیند رو به تغییر نهاد؛ چرا که فضای ارتباط جمعی دگرگون شده بود که آن هم حاصل اختراع دستگاه چاپ بود. با آمدن دستگاه چاپ، آدم اگر می‌خواست بزرگسال به حسابش آورند باید با سواد می‌شد؛ چون انسان را به لحاظ بیولوژیکی طوری برنامه‌ریزی کرده‌اند که صحبت کردن را بیاموزد ولی این درباره توانایی در خواندن و نوشتن صدق نمی‌کند. برای این کار لازم بود مدرسه‌هایی نو پا به عرصه ظهور نهند. این چنین شد که برای نخستین بار در طول سده‌ها، بخش معینی از جمعیت انسانی را از دیگران جدا کردند و آن‌ها را به مکان‌هایی خاص که مدرسه نام داشت فرستادند تا اصطلاح بچه‌مدرسه‌ای به منزله مابه‌ازایی برای یک گروه سنی خاص به کار رود و خود زمینه‌ای شود که ایده خردسالی و خردسال بودن شکل بگیرد؛ به عبارتی، همان مرحله خاص از حیات که قرار بود پلی شود میان کودکی و بزرگسالی. ۳۵۰ سال است که ما در غرب سرگرم بسط ایده زندگی سه مرحله‌ای بوده‌ایم. به عبارتی، کودکی، خردسالی و بزرگسالی ولی امروز در فضای رسانه‌ای ما عنصری تازه به نام تلویزیون پا به عرصه ظهور نهاده است و تلویزیون همان چیزی است که به گونه‌ای روز افزون ایده خردسالی را به چیزی غیر قابل دفاع تبدیل کرده است و این کار را به چندین شیوه به ثمر می‌رساند؛ یکی این‌که تلویزیون همه آن چیزها را که متعلق به دنیای بزرگسالی است در اختیار خردسالان و نوجوانان قرار می‌دهد بدون آن‌که مجبورشان کند برای استفاده از این چیزها به فراگیری نظام رمزگذاری ویژه‌ای بپردازند. پیش از این افراد بزرگسال اسرار حیات بزرگسالی را مرحله به مرحله و به فراخور حال روحی و روانی کوچکترها در اختیارشان قرار می‌دادند. منظور من از اسرار، آن ظرایف اجتماعی، سیاسی و جنسی است که بزرگترها از آن‌ها آگاهی دارند ولی صلاح نمی‌دانند کودکان هم بدانند. ولی امروز، تلویزیون تمامی این اسرار را به یکباره و به طور همزمان در اختیار هر کس در هر سنی قرار می‌دهد. از این رو دیگر میسر نیست بتوان محدودی برای جامعه‌پذیری کودکان و نوجوانان تعیین کرد و انطباق آن‌ها را با جامعه کنترل کرد. این است که می‌بینیم رفته‌رفته، آن مرحله از زندگی که

خردسالی‌اش می‌نامیدیم رنگ می‌بازد و مانند گذشته مرحله‌ای متمایز به شمار نمی‌رود. برای نمونه تا همین چند سال پیش، اعتیاد به الکل مختص دنیای بزرگسالان بود و به واقع اصلاً یک خردسال الکلی وجود نداشت ولی امروز آمارها حکایت از آن دارند که چنین پدیده‌ای کاملاً مرسوم شده است. البته به غیر از این معضل اعتیاد به مواد مخدر هم هست که در میان نوجوانان به امری عادی بدل شده است. حتی بیماری‌های جنسی و خود فعالیت جنسی هم میان آن‌ها شایع است. موضوع ارتیکاب جرم و جنایت هم هست. من آمار جالبی دربارهٔ جرم و جنایت در اختیار دارم که نشان می‌دهد نوجوانان ما تا چه اندازه در این ورطهٔ هولناک در غلتیده‌اند. این در حالی است که تا همین دیروز، یعنی سال ۱۹۵۹، ارتکاب جرم و جنایت در میان جمعیت زیر ۱۸ سال ما چندان قابل ذکر به شمار نمی‌رفت. این است که ادعا می‌کنم که به همین سادگی تلویزیون کاری کرده که خردسالی از رفتن باز بماند و این به ویژه دربارهٔ آمریکایی شمالی صادق است که مرحلهٔ خردسالی در آن به سرعت در حال نابودی است.

اگر معلم بودم می‌گفتم چنین پدیده‌ای جالب و بسیار فکربرانگیز است ولی به عنوان پدر یا مادر، از آن می‌ترسم. شما معتقدید که هیچ راه‌حل عاجلی برای این معضل ندارید؟ آیا به راستی هیچ امیدی نیست؟

چرا! برای پدر یا مادری که می‌دانند چه پیش آمده است و وقت کافی دارند و می‌خواهند بر فرآیند جامعه‌پذیری فرزندانشان تأثیر بگذارند، هنوز زمان هست تا کاری کنند که خردسال، خردسالی کند ولی آن‌چه در این‌جا بیشتر ضرورت دارد این است که پدر و مادرها به تأثیر رسانه‌ها بر فرزندان خود بسیار توجه کنند؛ چرا که امروزه می‌بینیم از تعداد پدر و مادرهایی که بخواهند در زندگی به این شرایط پایبند باشند، روزبه‌روز کاسته می‌شود؛ برای نمونه در آمریکا تعداد خانواده‌هایی که پدر و مادر (هر دو نفر) در آن حضور دارد، رو به کاهش است. حتی آن‌جا که پدر و مادر هر دو حضور دارند هم نمی‌بینیم امکان این‌که هر دو سر کار باشند، بیشتر و بیشتر می‌شود. چیزی هم که از این رهگذر حاصل می‌شود این است که فرآیند جامعه‌پذیری خردسالان و انطباق

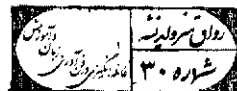
آن‌ها با جامعه به رسانه‌ها سپرده می‌شود.

از این رو والدین باید تعیین کنند کودکانشان چقدر باید پای تلویزیون بنشینند و باید به آن‌ها بگویند چه چیزی را می‌توانند تماشا کنند، چه فیلم‌هایی را می‌توانند ببینند و حتی این که حق دارند چه چیزی را برای خود ضبط کنند. پدر و مادرها باید زمان زیادی را صرف حرف زدن با فرزندانشان کنند و به آن‌ها حالی کنند این رسانه‌ها چه چیزی را به خوردشان می‌دهند. اگر پدر و مادرها توجه زیادی صرف این کنند تا ببینند چه در حال روی دادن است، آن وقت می‌توانیم بگوییم می‌شود برای خردسال، زمینه بچگی کردن را فراهم نمود. ولی اگر خیلی سرتان شلوغ است و شرایط زندگی به هر دلیل به شما اجازه این کار را نمی‌دهد آن وقت شبکه‌های NBC و CBS و کسانی مانند استیون اسپیلبرگ و شرکت‌هایی مانند کواکولا و پراکتر اند گمبل^۳ خیلی ساده با برنامه‌های شان این کار را انجام می‌دهند.

بسیاری از مردم معتقدند که تنها یک کار باید انجام داد. به عبارتی جعبه جادو را برداشت و به زیاده‌دانی انداخت. آیا شما با این کار موافقت می‌کنید؟

به نظر من چنین چیزی امکان‌پذیر نیست به خاطر همین آن‌قدرها درباره آن فکر نمی‌کنم. به عنوان یک منتقد اجتماعی نه‌چندان مجرب همه سعی من این است تا بر آن چه شدنی است، تمرکز کنم. در حال حاضر به‌راستی فکر می‌کنم که می‌شود دست‌کم در برخی کشورها دامنه رو به گسترش رسانه‌ای نظیر تلویزیون را محدود کرد. برای نمونه دانمارک به تازگی مهمترین ایستگاه تلویزیونی خود را، که محبوب آگهی‌دهندها است با محدودیت‌هایی در زمینه پخش آگهی‌های تجاری مواجه کرده است. به این صورت که این ایستگاه تلویزیونی اجازه ندارد هیچ آگهی تبلیغاتی درباره سیگار، مشروبات الکلی، آبجو، بانک‌ها، داروها، سازمان‌های مذهبی، سازمان‌های سیاسی یا آن دسته از آگهی‌ها که کودکان و نوجوانان را هدف قرار می‌دهند، پخش کنند. هم‌چنین دانمارکی‌ها بر این باورند که تلویزیون نباید در طول ۲۴ ساعت شبانه‌روز برنامه نشان بدهد، البته در ایالات متحده خیلی دیرشده و وضع چنین محدودیت‌هایی امکان‌پذیر نیست؛

3. Procter and Gamble



چرا که آمریکایی‌ها تحمل این کار را ندارند. هم‌چنین ایدئولوژی دولت فعلی و دولت‌های اخیر چیزی است که من آن را *افراط‌گرایی مبتنی بر بازار آزاد* می‌نامم. *رونالد ریگان* چیزی نبود مگر یک محافظه‌کار. به نظر من او یک افراط‌گرای بازار آزادی بود. یعنی او معتقد بود و علی‌الظاهر بوش (پدر) هم معتقد است که توسعه و به کارگیری فن‌آوری باید در راستای سود اقتصادی باشد. بدین لحاظ احتمال آن ضعیف است که مقامات آمریکا در زمینه اجتماعی سیاستی اتخاذ کنند که منجر به محدودیت رشد هر یک از رسانه‌ها شود ولی در اروپای غربی وضع بر این منوال نیست. آن‌جا کسانی هستند که تمام هم و غم خود را گذاشته‌اند تا ببینند چطور می‌توانند به یاری آموزش، اتخاذ سیاست‌های اجتماعی یا از طریق عملکرد سیاسی دامنه تأثیر تلویزیون را بر حیات فرهنگی مهار کنند. من زمان زیادی از اوقات خود را صرف اروپا کرده‌ام؛ چرا که آن‌جا کسانی هستند که هنوز به طور جدی به موضوع مهار تلویزیون فکر می‌کنند ولی این که آیا پرداختن به این موضوع در ایالات متحده محلی از اعراب دارد یا نه، خود موضوع دیگری است.

گاه برخی آدم‌ها از من می‌پرسند که آیا من یک ماشین‌ستیز و مخالف فن‌آوری‌های نوین هستم و به واقع می‌خواهم تیشه به ریشه ماشین بزنم. من هم تاکید می‌کنم که نه، این طور نیست. قصد من تنها این است که سازمان‌های اجتماعی ما و عموم مردم، فن‌آوری را قدری مهار کنند. چیزی که من هر روز بیشتر از روز قبل می‌بینم در حال اتفاق افتادن است، این است که مردم عمیقاً به این فکر نمی‌کنند که تأثیر فن‌آوری بر فرهنگ آن‌ها چیست و این فن‌آوری چطور می‌تواند خرابی به بار آورد. پس، آن‌چه این‌جا نیاز داریم نابود کردن ماشین نیست بلکه تقریباً یک جهش در میزان تجربه و دانش ما نسبت به آن فن‌آوری است که در حال حاضر از آن برخورداریم.

به نظر من در کانادا به جهت نگرش‌های سیاسی نسبت به نقش رسانه‌ها با وضعیت سیاسی مشابهی روبرو هستیم. به نظر شما خیلی دیر شده که در آمریکای شمالی با صدای بلند به دفاع از تلویزیون غیرتجاری بپردازیم و خواستار بازگشت آن شویم؟



کشور شما و کشور من هر دو یک شبکه غیرتجاری دارند. منظوم شبکه PBS است ولی این شبکه تلویزیونی در میان دیگر شبکه‌های آمریکا نسبتاً مهجور مانده است ولی من در اندیشه‌های خودم پا را از تلویزیون فراتر گذاشته‌ام و به نقش کلی فن‌آوری در فرهنگ می‌اندیشم؛ درباره آن می‌نویسم و گاه حتی فریاد برمی‌دارم؛ چرا که می‌بینم آمریکایی‌ها امروز با فن‌آوری رایانه همان می‌کنند که با تلویزیون کردند؛ یعنی به آثار روان‌شناختی و اجتماعی این ابزار بر فرهنگ هیچ توجهی نمی‌کنند. آن‌ها فقط و فقط کورکورانه به پیش می‌تازند و تنها پرسشی که از آن‌ها می‌شنوی این است که از این فن‌آوری چه کاری ساخته است، غافل از این که بدانند و بپرسند که از این فن‌آوری به طور کلی چه کاری ساخته است.

سعی‌ام بر این است تا درباره نقش فن‌آوری در حیات فرهنگی، به تشریح اصول معینی بپردازم، اصولی که دوست دارم دیگران کم‌کم به آن‌ها توجه نشان دهند. این‌جا در آمریکا به طور خاص ما به نظر کاملاً آمادگی آن را پیدا کرده‌ایم تا تعاریف خود را از خانواده، خردسالی، اطلاعات، دانش، حریم خصوصی، پرهیزگاری و دیگر چیزها تغییر دهیم و این کار را هم برای آن می‌کنیم تا خود را با نیازهای فن‌آوری‌های نوین سازگار کنیم، چه این فن‌آوری، فن‌آوری ویدیو و تصویر باشد، چه فن‌آوری رایانه و یا دیگر فن‌آوری‌ها؛ به نظر من این راه خطایی است که در پیش گرفته‌ایم؛ چرا که این راه نشان از فرهنگی دارد که خود تیشه به ریشه خود می‌زند. این است که به تازگی، سروکله من در همایش‌های مربوط به فن‌آوری رایانه پیدا شده است. همان طور که در همایش‌های مربوط به تلویزیون و دیگر رسانه‌ها هم شرکت می‌کنم.

منزل ما همیشه پر از کتاب بود. من و همسرم برای بچه‌هایمان کتاب می‌خواندیم. خانه ما مملو از وازه‌ها بود؛ وازه‌های چایی. درباره همین وازه‌های چایی و زبان نوشتاری حرف می‌زده‌یم و این کار خیلی به رشد و پرورش فرزندانمان کمک کرد. به نظر من برخورداری از چنین محیطی در شکل دادن به نگرش کودکانمان سهم به‌سزایی دارد.
بزرگ‌ترین بچه من ۳۱ سال دارد که الان یک کارشناس فیزیک نجومی است. بعدی ۲۷ ساله

و نویسنده است و دخترمان که ۲۴ سال دارد، یک معلم است. می‌خواهم بگویم که حتی اگر بچه‌های من پای برنامه تلویزیونی‌ای چون *خیابان کنج‌دی*^۴ هم می‌نشستند باز کمابیش همین می‌شدند که هستند؛ چون ما کاری کردیم که محیط خانه‌مان یک محیط ضدتلویزیون شود. این درست همان چیزی است که قبلاً درباره آن حرف زدم. به نظر من این شدنی است که والدین کاری کنند تا در منزل محیطی فراهم شود که در تقابل با محیط ایجاد شده توسط رسانه‌های بانفوذ باشد و از این رهگذر چیزهایی در اختیار بچه‌ها قرار گیرند که رسانه‌های صاحب‌نفوذ در اختیارشان نمی‌گذارند.

شاید این تعریف شامل حال شمار اندکی از پدر و مادرها شود ولی آیا نکته در این جاست که اندیشمندان بزرگ آینده، آن‌هایی هستند که توانسته‌اند خود را از حوزه تأثیر رسانه‌ها و تلویزیون برهاند و دیگران همه در نهایت حکم دنباله‌روهایی منفصل را پیدا خواهند کرد؟ آیا این منصفانه است؟

این به نوعی هراس‌انگیز است ولی در خلال پنجاه سال آینده آن‌ها که زودتر با یادگیری خود می‌گیرند و سواد خواندن و نوشتن را فرا می‌گیرند، شاید به نوعی در زمره نخبگان درآیند. این امر هم خوبی‌هایی دارد و هم بدی‌هایی. در اندیشه هیچ کس چنین فرهنگی نمی‌گنجد که عده‌ای ریش‌سفید نخبه به وجود آیند که به رموز خاص که همان زبان نوشتاری باشد، دسترسی داشته باشند. چنین چیزی مانند این است که به تجویز نسخه‌ای برای رشد و توسعه یک فرهنگ سلطه‌جو بپردازیم. اما این‌که در پنجاه سال پس از این دوره چه خواهد شد، تیره و تار می‌نماید؛ منظور من این است که دست آخر شاید سواد، دیگر هیچ اهمیتی در این فرهنگ نداشته باشد.

شما گفته‌اید که رکود زبان چه در بُعد شفاهی و چه کتبی سبب نزول اندیشه شده و چیزی را که به ظن شما حماقت نام دارد، پر و بال داده است. به نظر می‌رسد که متهم اصلی در این میان رسانه‌های نوین و به ویژه تلویزیون هستند.

بله! به نظر من تردیدی نیست که رسانه‌های مبتنی بر تصویر که شامل تلویزیون، فیلم، اشکال

۴. Sesame street بیل پستمن در جایی از مصاحبه این برنامه تلویزیونی را بسیار نقد می‌کند و از آن به عنوان یک سمبل از سرگرم کردن کودکان نام می‌برد که برای آموختن اعداد و حروف بیش از آن که لازم است، بچه‌ها را به مدیوم تصویر تلویزیونی وابسته می‌کند.

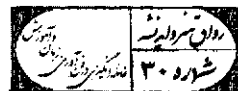
مختلف آگهی‌های تبلیغاتی، عکس و از این قبیل می‌شوند و از آن فرهنگ به رسانه‌ای فاقد قدرت کافی و الزام‌آوری بدل کرده‌اند. این چیزی نیست که بتوان از کنار آن گذشت ولی حالا حرف من این است که چنین وضعیتی خود متضمن انحطاط در شیوه سنتی خردورزی ماست. این از آن روست که دید ما نسبت به خردورزی و تفکر نقاد و نگرش ما نسبت به تفکر تحلیلی و اندیشه‌ورزی خالی از تعصب با زبان نوشتاری درآمیخته و عجین شده است. به بیان دیگر، به همان میزان که زبان نوشتاری در فرهنگ به حاشیه رانده شود و تصویر دیداری به جای آن در کانون فرهنگ قرار گیرد، طبیعی است که شاهد زوال در چیزی باشیم که شاید آن را ذکاوت یا اندیشه روشن‌فکرانه بنامیم.

منظور شما این است به جای آن که به کودکانمان پیاموریم آن چه را به آن‌ها می‌گوییم باور کنند (درست به سبک و سیاق آموزش‌های سنتی) به آن‌ها شیوه ناباوری را یاد بدهیم. چنین رویه‌ای خود از یک دگرگونی بنیادین در برنامه آموزشی و فعالیت‌های مدارس حکایت دارد. شما چطور می‌گویید که ما باید چنین راهی را در پیش بگیریم؟

راستش را بخواهید من بیست سال پیش بود که دست به کار شدم تا جواب این پرسش را بدهم. حاصل آن هم کتابی شد با نام آموزش به منزله فعالیت بنیان‌برانداز^۵ بعد باز در همین رابطه کتابی با نام آموزش به منزله فعالیت نجات‌بخش^۶ نوشتم. به گمان من مهم‌ترین کاری که می‌توانیم در حق دانش‌آموزان‌مان انجام دهیم این است که کمک کنیم در آن‌ها حسی از عدم تعلق و استقلال و هنر تجزیه و تحلیل مسائل به وجود آید. این گونه آن‌ها می‌توانند با دیدگانی سرشار از جسارت، آرامش و هوشمندی به فرهنگ خویش بنگرند. به‌راستی معتقدم که برنامه‌های آموزشی فعلی همه سعی‌شان تا حد بسیاری این است تا باورهایی که در فرهنگشان وجود دارند، باور کنند. به همین دلیل لازم است به بازنگری اهداف خود در برنامه‌های آموزشی‌مان بپردازیم.

این بدان معنا نیست که معلمان خود را وادار کنیم راه تعمد در پیش بگیرند بلکه ناچاریم راهی پیدا کنیم تا به دانش‌آموزانمان یاد بدهیم چگونه ببینند. هر چند الان گفتن این که نیاز است به

- 5. Teaching as a Subversive Activity
- 6. Teaching as a Conserving Activity





دانش آموز شیوه اندیشیدن را بیاموزیم، خیلی ساده به نظر می‌رسد ولی راه و چاه، این میان معلوم نیست که چگونه باید این کار را کرد. در هر همایشی که با معلمان حضور یافته‌ام، شنیده‌ام که سخنرانان همه می‌گویند این راهی است که باید برویم ولی خیلی سخت بتوان از میان این خیل عظیم کسی را پیدا کرد که برنامه‌ای برای اجرای این کار ارائه دهد ولی یک شیوه شدنی آن است که اصلاً این فکر را دور بریزیم که از دانش‌آموز موجودی باهوش بسازیم و همه توجه خود را به این معطوف کنیم که این دانش‌آموز کمتر خنگ باشد. قصدم از این حرف به راه انداختن یک بازی معنایی گیج‌کننده نیست. این درست همان کاری است که پزشک‌ها و وکیل‌ها می‌کنند. به گمان من به همین خاطر است که می‌توانند با طبابت یا وکالت پول پارو کنند.

ببینید! یک پزشک نمی‌آید دنبال سلامتی بگردد، برعکس همه حواس خود را صرف پیدا کردن بیماری می‌کند. درست به همین شیوه یک وکیل هم آن قدرها خود را اسیر یافتن عدل و داد نمی‌کند، بلکه می‌گردد ببیند بی‌عدالتی و بی‌داد کجاست. اگر ما هم در آموزش از همین الگو استفاده کنیم، کارمان می‌شود تشخیص و شناخت شکل‌های گوناگون نادانی و حماقت. آن‌گاه می‌توانیم تا آن‌جا که شدنی است، خود را وقف از میان برداشتن این حماقت و نادانی کنیم. مشکلی که سر راه هوشمند کردن کودکانمان عرض اندام می‌کند، این است که هوش و هوشمندی، خود به سختی قابل معنا شدن هستند. هوش و هوشمندی چیزی مبهم است که آدم‌ها را وا می‌دارد در مفاک قالب‌های تکراری سقوط کنند ولی نادانی و حماقت را آماج حمله قرار دادن یا نهادن در راهی عینی و ملموس است. من در یکی از مقاله‌های خود، یعنی در *اعتراض‌های از سر ناسوزی* تلاش کرده‌ام ده‌ها نوع از سخنان برخاسته از نادانی و حماقت را که فکر می‌کنم قابل اصلاح شدن هستند، بازشناسی کنم.

با این همه شاید خیلی‌ها بگویند که کاری که پزشک‌ها یا وکیل‌ها می‌کنند، چیزی نیست که باید انجام بدهند؛ یعنی دغدغه آن‌ها باید عدالت و سلامت باشد.

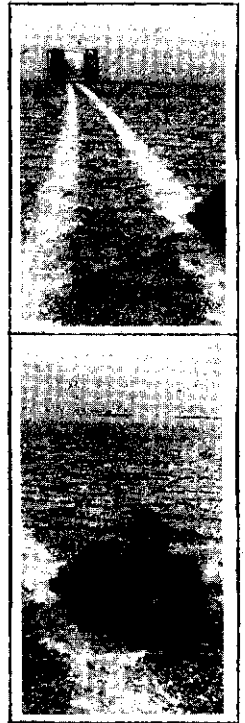
اگر هم چنین کسانی پیدا شوند، به نظر من اشتباه می‌کنند. من هم بارها از مردم شنیده‌ام که

می‌گویند مشکل پزشک‌ها این است که آن‌ها باید کل‌نگرتر باشند. به عبارتی، پزشک‌ها باید بیشتر درباره‌ی خوبی و سلامتی فکر کنند. البته شاید واکنش من خیلی صریح بوده باشد؛ چرا که آن‌چه مردم می‌گویند، شاید قابل تأمل باشد. با این همه به نظر من وقتی یک پزشک وظیفه‌اش را به بهترین نحو انجام می‌دهد که به عینیات توجه کند. وقتی نزد پزشک می‌رویم، احتمالاً برای این می‌رویم که دچار مشکلی شده‌ایم. او هم اولین پرسشی که می‌پرسد این است: «تاراحتی‌ات چیه؟» ما هم جواب می‌دهیم که: «کنفم درد می‌کنه و نمی‌تونم دستم رو بالا بیارم» این نوع بده‌بستان در دل خود، چیزی عینی را می‌پرورد که ایجاب می‌کند آن پزشک، یک طیب معین باشد. به همین خاطر من هنوز هم می‌خواهم این ایده را حفظ کنم. شاید متضمن چیزی باشد.

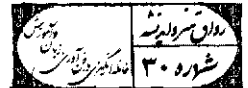
آیا به نظر شما می‌توان تصور کرد که تلویزیون یا آن‌چه رساله‌نویس می‌خوانیم، در راه تکامل خود به چیزی بدل شود که بتوان با نگاه مثبت‌تری به آن نگریست؟

بله! به نظر من این قابل تصور است. یکی از درس‌هایی که می‌خواهیم به دیگران بیاموزیم این است که رسانه‌ها پیوسته دارای عواقب نادیده هستند و همیشه در مسیر خود به شیوه‌ای غیر قابل پیش‌بینی تغییر جهت می‌دهند. این کاملاً شدنی است که وقتی ما در حال گفت‌وگو هستیم، در یکی از بیمارستان‌های شهر تورنتو کودکی به دنیا بیاید که بیست و پنج یا سی سال پس از این به فکر بفتند با تلویزیون کاری کند که امروز در خیال هیچ کس نمی‌گنجد. من هم الان نمی‌توانم ببینیم که این تغییر، چگونه تغییری است ولی همیشه فکر می‌کنم این امکان وجود دارد که برخی فن‌آوری‌ها در مسیر خود دچار تغییرات نادیده‌ای شوند؛ برای نمونه این کاملاً ممکن است فن‌آوری رایانه به صورتی پشتیبان مهمی برای نوشتار جلوه‌گر شود؛ چرا که اگر بخواهید بدانید یک رایانه را چگونه برنامه‌ریزی می‌کنند باید به اندیشیدن فکر کنید. تصورات من از آن نوع نیستند که بتوانم طراحی دقیق از آن تغییر محتمل به شما ارائه کنم ولی فکر کنم این تغییر شدنی باشد.

در کتاب سرگرمی تا مرگ^۸ شما فصلی را به تأثیر تفریح و سرگرمی بر دین اختصاص



8. Amusing Ourselves to Death



داده‌اید. به نظر شما نوگرایی به شیوه‌ای پنهانی سطره خود را بر ما می‌گسترده تا آن جا که

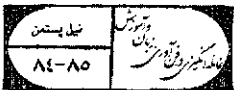
گاه مسیحیان و دیگر گروه‌های مذهبی سبک را به منزله چیزی خنثی می‌پندارند؟

می‌اندیشیم که اشتباه است اگر فکر کنیم سبک چیزی خنثی است. به ویژه اگر منظور ما از سبک شکل یا شیوه‌هایی باشد که به واسطه آن‌ها پیام به مخاطب منتقل می‌شود. همه سعی من در کتاب سرگرمی تا مرگ حول این نکته می‌گردد که سبک به کار رفته در تلویزیون به نفع حالت تفریح و سرگرمی و تقویت‌کننده آن است. به نظر من این امر در مواردی هم‌چون سیاست، اخبار و به ویژه دین یک معضل جدی به بار می‌آورد. این از آن روست که دین و به ویژه مسیحیت حکم تمرینی پر زحمت را دارد. درست است تجربه دین شادمانی و سرور در پی دارد ولی وقتی ما تصویری که از دین ارائه می‌دهیم، چندان تفاوتی با فیلم‌های سرگرم‌کننده‌ای که در سینماهای برادوی^{۱۱} (مرکز سینماها و فیلم‌های تجاری در شهر نیویورک) نمایش می‌دهند، ندارد به نظر من تجربه دین را به چیزی پیش پا افتاده بدل کرده‌ایم و آن را به انحطاط کشانده‌ایم. شاید کسانی باشند که می‌اندیشند فرقی نمی‌کند که چگونه پیام را به مخاطب منتقل کنیم و هر فرمی به خوبی فرم دیگر است ولی فکر می‌کنم این افراد قدرت فرم‌های مختلف را در رسانه‌ها دست‌کم گرفته‌اند.

شما در کتاب سرگرمی تا مرگ و تکنوپولی^{۱۱} بر اهمیت زبان نوشتاری اصرار می‌ورزید. یکی از چیزهایی که در این رابطه به ذهن‌خطور می‌کند، جنبش دین‌پیرایی است که قصد دارد از تصویر به نوشتار تغییر مسیر دهد. آیا به نظر شما این مهم است که در این روزگار به عقب‌گام برداشته و رو به سوی رسانه‌های آورده‌ایم که بصری و دیداری و سرشار از انگاره‌هاست؟ به ویژه برای ما که مسیحی یا یهودی هستیم و زبان نوشتاری را سرمشق خود قرار می‌دهیم؟

بله! البته من هم بر این باورم. به نظر من یک حرکت بالنسبه شتابنده ما را از نوشتار و قدرت نهفته در کلمه دور می‌کند و به سوی تصویرنگاری می‌برد. در همین رابطه *ژاک ایول*^{۱۲} که در

- 9. style
- 10. Broad way
- 11. Technopoly
- 12. Jacques Ellul



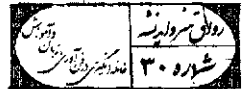
زمره عالمان درباری الهیات روزگار ماست، همان که یک فیلسوف جامعه‌شناس فرانسوی است و زندگی خود را بسیار وقف تجربه دین کرده است، چند سال پیش کتابی با نام تحقیر واژه نوشت. او در این کتاب از همان موضوعاتی سخن می‌گوید که مقصود نظر شماست و من در عجبم که آیا ما به راستی می‌دانیم که سرانجام، این راه ما را به کجا خواهد رساند. بیشتر آموزه‌های دینی و نیز آموزه‌های فرهنگی نزد یهودیان و مسیحیان بر این نظریه استوارند که ما از طریق واژه و زبان نوشتاری است که می‌توانیم خویشتن خویش و فرهنگمان را درک کنیم. این همان چیزی است که ما به عنوان نایفه‌های فرهنگ یونانی و مسیحیت به ارث برده‌ایم. جامعه‌شناسی، فلسفه، مردم‌شناسی و روان‌شناسی همه و همه در دایره واژه می‌گنجد و می‌توان آن‌ها را با زبان نوشتار مهار کرد ولی با فاصله گرفتن از فرهنگ، از زبان نوشتار و نزدیک شدن آن به زبان تصاویر و تصاویر متحرک، جنبش تازه‌ای در صحنه دین‌پیرایی و اصلاح دینی به گونه‌ای تمام و کمال به وقوع خواهد پیوست ولی می‌توان انتظار داشت جنبشی هم در نقطه مقابل در صحنه دین‌پیرایی حادث شود. چیزی که می‌تواند به فهم سنتی ما از دین آسیب برساند.

سخن درباره پست‌مدرنیسم بسیار است. به نظر می‌آید که تو گویی این مکتب در عالم فلسفه و تاریخچه اندیشه‌ها است که معنا می‌شود. حال آن‌که به گمان من یکی از نکاتی که شما به بسیاری از ما گوشزد کرده‌اید، این است که علاوه بر عوامل فکری، عوامل دیگر هم در شکل‌گیری این مکتب دخیل بوده‌اند. این به ویژه وقتی معلوم می‌شود که ما به پست‌مدرنیسم و درون‌نگری آن می‌اندیشیم؛ یعنی آن‌جا که بر خرد و حقیقت مطلق با دیدگانی بی‌اعتماد می‌نگرد. به نظر شما این‌جا تأثیر رسانه‌هایی مانند تلویزیون و آگهی تبلیغاتی تا چه میزان است؟

شاید تا اندازه‌ای باید ریشه‌های این امر را در جاهایی عمیق‌تر جست‌وجو کرد. من می‌گویم که فراگیرترین پنداشت اندیشمندان در قرن حاضر که می‌توان ردی از آن را در فیزیک، مردم‌شناسی، روان‌شناسی، فلسفه و تقریباً همه چیز پیدا کرد، این است که آن فرمی که ما در قالب آن هر



13. Humiliation of the Word



آن چه باید دربارهٔ جهان بگوییم، ابراز می‌کنیم تا حدی ناظر بر چیزی است که می‌گوییم و آن چه که می‌توانیم ببینیم. شما می‌توانید این گفته را در حرف‌های ورنر هاینبرگ^{۱۴} هم بیابید. این فیزیکدان آلمانی می‌گوید که ما طبیعت را آن گونه که هست، نمی‌بینیم بلکه آن چه می‌بینیم حاصل پرسشی است که دربارهٔ آن می‌پرسیم. جدای از این که در حوزهٔ زبان‌شناسی هم می‌بینیم فرم‌های مختلف دستوری سبب می‌شوند آدم‌ها دربارهٔ چگونگی کارکرد عالم پنداشت‌های گوناگونی داشته باشند. این تا بدان جاست که برخی می‌گویند ما چیزها را آن گونه که هست، نمی‌بینیم بلکه خود را در آینهٔ آن‌ها می‌بینیم. به نظر من این فکر بن‌مایه و پیش‌رانهٔ اصلی اندیشمندی در سده‌های است که در آن به سر می‌بریم.

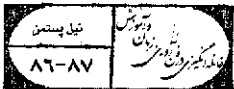
مقصود شما این است که ظهور تلویزیون و واقعیت مجازی هر دو هر چه بیشتر ما را می‌آکنند و دوشادوش تجربهٔ ما قرار می‌گیرند تا آن جا که بپذیریم احساسی پسامدرن، احساسی درست است؟

به نظر من جای چون و چرا ندارد که آن چه با برجسب نگاه پسامدرن معرفی می‌شود، صحت دارد. به نظر ما حالا می‌فهمیم چگونه دربارهٔ چیزها حرف می‌زنیم و از چه ابزاری برای سنجش آن چیز استفاده می‌کنیم. فکر می‌کنم این را درک می‌کنیم و این درک خود گویای پیشرفت در فهم آدمی است. با این همه چنین اندیشه‌ای می‌تواند نمودی جامعه‌ستیزانه داشته باشد و در نهایت به این فکر بینجامد که همه چیز نسبی است و ما نمی‌توانیم از هیچ چیز آگاه شویم که این خود ثمرهٔ مخدوش‌شدهٔ چنین اندیشه‌ای است.

آیا این امر در نهایت به اضمحلال ذهن و فرهنگ متعالی منجر خواهد شد؟

وقتی آثار برخی از این پست‌مدرن‌ها را می‌خوانی، فکر می‌کنی راهی را که نشان می‌دهند درست است ولی به نظر من اکثر آدم‌ها در اساس از عقلی سلیم برخوردارند و خدا را شکر به واسطهٔ آن واقعیت‌سنجی می‌کنند.

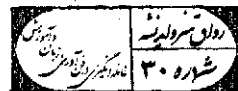
آدم‌ها باید، با تکیه بر این عقل سلیم زندگی کنند؟



بله! مردم می‌فهمند اگر بخواهند از جایی به جایی بروند و سر راهشان کوهی قرار داشته باشد، با مشکل مواجه خواهند بود. همه هم این را می‌دانند، چه آن انگلیسی‌زبان و چه آن که زبانش اسپانیایی یا هر چیز دیگری است. به هر حال شرایطی که انسان در آن قرار دارد، اساسی زیست‌شناختی دارد. ما این را می‌فهمیم و از طریق رویارویی یا آن‌چه واقعیت‌اش می‌خوانیم می‌فهمیم که چیزهایی می‌دانیم. به نظر من این فهم به منزله نوعی اندیشه تعدیل‌کننده عمل می‌کند و کاری می‌کند که حیات اندیشمندی ما از هم نپاشد. واقعیت این است که دانشمندان فیزیک نجومی سازمان *ناسا* توانستند با به کار گرفتن زبان و آن‌چه از ریاضیات می‌دانستند، کسانی را به کرة ماه بفرستند. در این میان هیچ چیز دل‌به‌خواهی و بی‌حساب و کتابی در میان نبود. البته شاید در نقطه‌ای از این عالم، ریاضیات دیگری وجود داشته باشد که بتوان با کمک آن این کار را انجام داد ولی عملکرد ما به گونه‌ای است که تو گویی آن ریاضیات واقعی است و ساختار آن با ساختار آن‌چه که واقعیتش می‌خوانیم، قدری مطابقت دارد. فکر نمی‌کنم که اندیشه پست‌مدرن در نهایت منجر به از میان رفتن حیات اندیشمندی شود، بلکه می‌اندیشم آن را پربارتر هم می‌کند. اگر انسان در مواجهه با پست‌مدرنیسم در دام افراطی‌گری‌های جامعه‌ستیزانه آن نیفتد، فکر می‌کنم، بتوانیم سر به سلامت ببریم.

عقل سلیمی را که درباره‌اش سخن می‌گویید، به خوبی می‌توان در کتاب تکنوپولی مشاهده کرد؛ یعنی آن‌جا که برای نخستین بار به تاموس^{۱۵} و تئوس^{۱۶} اشاره می‌کنید و می‌گویید که یکی از این دو شخصیت آن‌قدر درباره فن‌آوری در دسترس دیگری نگران است که حتی ابداع زبان نوشتاری را با دیدگانی وحشت‌بار می‌نگرد و تاثیر آن را بر حافظه و قوه تجزیه و تحلیل انسان مصیبت‌بار می‌پندارد. ما می‌توانیم آن گونه که شما تصویر کرده‌اید در زمره مخالفان فن‌آوری قرار بگیریم و همه موهبت‌های الهی و نظارت باری تعالی را بر پیشرفت‌های فن‌آوری رد کنیم؛ چرا که خود را ملزم می‌دانیم کورگورانه شیوه‌های گذشتگان را در پیش بگیریم. این طور نیست؟

15. Thamus
16. Theuth



به نظر من با این کار راه را به غلط می‌رویم. باید بفهمیم که بخشی از هوش ما آن‌جا متجلی می‌شود که می‌توانیم از ابزار، ماشین‌ها را بسازیم و به ابداع فن‌آوری پردازیم. پس ما نباید راه را بر تبلور این هوش ببندیم. از سوی دیگر، می‌دانیم که تقریباً هر چیزی را که به وجود می‌آوریم، برای‌مان مشکل‌ساز می‌شود. به نظر من آن‌چه بدان نیازی نداریم این دیدگاه است که «بیایید خودمان را از دست ماشین خلاص کنیم» این به هیچ وجه شدنی نیست ولی دیدگاهی هست که بدان نیازمندیم؛ دیدگاهی که می‌گوید:

«بیایید ببینیم آیا می‌شود این ماشین را قدری مهار کرد و به کنترل خود درآورد».

* این گفت‌وگو برآمده از دو گفت‌وگوی مجزاست که می‌توانید نسخه اصلی آن‌ها را در

منابع زیر بیابید:

<http://aurora.icaap.org/index.php/aurora/article/view/62/74>
[www.modernreformation.org\(Sept./Oct.Vol.6/No.5/1997\)](http://www.modernreformation.org(Sept./Oct.Vol.6/No.5/1997))

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
رتال جامع علوم انسانی